

بازخوانی تحولات اجتماعی ایران در نهضت امام خمینی^(س)

«گفت‌وگویی صمیمی با یک مبارز قدیمی، حجت‌الاسلام والمسلمین حسن مهاجری شریف یزدی (یزدی‌زاده)»

◆ اشاره

می‌گویند تاریخ منشأ الهام‌های بشری و الهام‌بخش عمل و الگوهای رفتاری برای ترغیب انسان در حال و آینده است. راست گفته‌اند که انسان‌ها برای اشیای باقی‌مانده از روزگاران گذشته ارج زیادی قایل هستند و بعضی از این اشیاء را به نام عتیقه به چه بهای گرانی می‌خرند و خانه خود را با آن می‌آرایند و حتی هنرمندان را به تقلید از آنها وادار می‌کنند. اما همین انسان‌ها به ندرت از سنت‌ها، آداب، رسوم، عادات و میراث فکری و اجتماعی برجا مانده از گذشته، بهره می‌گیرند و این سنت‌ها را به بهانه قدیمی بودن و کهنه بودن به کناری می‌اندازند و مدهای فرومایه و پست و بی‌بنیاد را جایگزین این سنت‌های مستحکم اجتماعی می‌سازند.

همه این رفتارها ناشی از فقدان شناخت واقعی تاریخ و نقش آن در زندگی اجتماعی بشر است. یکی از ویژگی‌های مهم تاریخ هر ملتی، حاملان مستقیم تاریخ آن ملت می‌باشند. وجه ممیزه حاملان

تاریخ این است که دارای قدرت محوری می‌باشند و بر اساس این قدرت محوری می‌توانند افراد و گروه‌های جامعه را متحد نگه دارند و در مقابل گروه‌های مشابه معارض، وحدت جامعه را تضمین کنند. این شخصیت‌ها یا گروه‌ها عمدتاً از مرزهای سیاسی هر جامعه‌ای عبور می‌کنند و بر حیات فرهنگی، بقای سیاسی و تداوم تاریخی ملت خود تأثیر می‌گذارند؛ امام خمینی در تاریخ معاصر ایران واجد چنین خصیصه‌ای است. امام شخصیتی است که اگر چه بر هویت‌های جمعی ایران تأثیر مستقیم داشت ولی خود از این هویت‌ها برخوردار نبود. امام ثمره کارکرد اجتماعی مذهب شیعه در طول تاریخ بود.

در تاریخ‌نگاری مدرنیته فرد به تنهایی حامل تاریخ نیست بلکه فرد در رابطه با گروه یا پایگاه اجتماعی حامل تاریخ می‌باشد؛ بنابراین حیات فردی، تاریخ نیست و زندگینامه از نظر غربی‌ها تاریخ به شمار نمی‌آید. در حالی که در افکار و اندیشه‌های دینی، چون انسان درون اجتماع اصالت دارد و می‌تواند به صورت فعال گروه یا گروه‌های حامل تاریخ را نمایندگی بلکه بازآفرینی کند، زندگی چنین افرادی بخشی از متن تاریخ و حتی تعیین‌کننده فرآیندهای تاریخی است.

با این تفصیل باید پذیرفت که نوع تاریخ‌نگاری در شرق با تاریخ‌نگاری غربی تفاوت‌های بنیادی دارد. در غرب، تاریخ متعلق به گروه‌ها و طبقات اجتماعی برتر و ایدئولوژی‌های ساخته دست این طبقات است. در این تاریخ‌نگاری مردم جایی ندارند، مگر اینکه در ساختار طبقات تأثیرگذار در تاریخ قرار داشته باشند؛ یعنی تاریخ‌نگاری غربی تمایلی به بیان زندگی قشرهای پایین اجتماعی ندارد چرا که جزء طبقات تعیین‌کننده و حامل تاریخ نیستند. شاید پیدایش گرایش افراطی تاریخ‌نگاری ماتریالیستی و مارکسیستی در غرب، به نوعی تحت تأثیر چنین برداشتی در تاریخ باشد. اما وقتی به شرق خصوصاً ادیان توحیدی و به ویژه اسلام می‌رسیم، نوع تاریخ‌نگاری متفاوت می‌شود و زندگینامه انسان‌ها - به عنوان حاملان اصلی تاریخ - اهمیت پیدا می‌کند. راویان این زندگینامه‌ها لزوماً وابسته به طبقه ای خاص یا گروه‌ها و طبقات حامل تاریخ نیستند و می‌توانند مورخانی ساده از دل مردم باشند.

در تاریخ‌نگاری اسلامی، سلمان، ابوذر، یاسر، عمار، بلال و سایر مردمان عادی - و بلکه وابسته به طبقات پایین اجتماعی از نظر غربی‌ها - حاملان اصلی تاریخ هستند و لاجرم زندگینامه آنها بخشی از تاریخ است. اما در تاریخ‌نگاری غربی حاملان تاریخ، خدایان، پهلوانان و آریستوکراسی و الیگارش‌های متصل به آنها هستند و لاجرم پایگاه طبقاتی آنها متن اصلی تاریخ است.

آنچه گفته شد صرفاً تذکری بود از باب اینکه چرا در بینش ما، پرداختن به زندگینامه پاره‌ای از شخصیت‌های حامل تاریخ، بخشی از تاریخ و ریشه‌های تاریخی جامعه است. متن حاضر گفت‌وگویی است

با حجت‌الاسلام حسن مهاجری شریف یزدی، یکی از مبارزان قدیمی پیرامون تاریخ یک‌صد ساله اخیر، که در تاریخ ۸۶/۲/۱۱ در بنیاد تاریخ‌پژوهی ایران معاصر انجام گرفت. این گفت‌وگو جنبه دیگری از ابعاد شخصیتی بزرگ‌مرد تاریخ معاصر، امام خمینی (س) را نشان خواهد داد. فصلنامه ۱۵ خرداد از کلیه شاگردان، پیروان و مبارزان راه امام خمینی (س) انتظار دارد که با بیان خاطرات ناگفته خود پیرامون این انسان والا اجازه ندهند راه، مرام و آرمان‌های وی در لابه‌لای داعیه‌های دروغین تاریخ‌نگاری به ظاهر علمی، فراموش گردد و مورد غفلت قرار گیرد. فراموشی امام، فراموشی عزت، کرامت، استقلال و آزادی ملت ایران است. فصلنامه ۱۵ خرداد از حجت‌الاسلام والمسلمین حسن مهاجری شریف یزدی برای شرکت در این گفت‌وگو و همچنین از مسئولین بنیاد تاریخ‌پژوهی ایران معاصر که اجازه دادند این گفت‌وگو در فصلنامه انتشار یابد، تشکر می‌کند.



◆ چه زمانی نام امام را برای اولین بار شنیدید؟

■ بسمه تعالی؛ ضمن اظهار تشکر از جناب حجت‌الاسلام آقای دکتر روحانی که این مجلس را ترتیب دادند و ما در خدمتشان هستیم؛ هنگامی که مسئله ملی شدن صنعت نفت مطرح شد و نفت سرانجام در ۱۳۲۹/۱۲/۲۹ ملی شد، من جزء مبارزان بودم و از ملی شدن نفت طرفداری می‌کردم. دوستانم با من مخالفت می‌کردند و قرار شد از آقایان مراجع آن زمان در این زمینه استفتا شود. من مأمور انجام این کار شدم. وقتی می‌خواستم از تهران به قم بروم ماشین گیرم نیامد و سوار یک کامیون شدم و کنار راننده نشستم. وقتی به گردنه‌های عجیب و غریب و صعب‌العبور حسن‌آباد رسیدیم، که گویا به آن نعلبندان می‌گفتند طوفان مانع حرکت ما شد و راننده به من گفت اگر شب در ماشین بمانیم حتماً از سرما تلف می‌شویم. ناچار شدم پیاده برگردم. بعد از طی چند کیلومتر، به یک قهوه‌خانه رسیدیم و در آنجا شب را گذراندم. صبح روز بعد نیروهای امداد آمدند و برای کسانی که در برف، گیر کرده بودند هیزم و مواد غذایی آوردند. من به اتفاق آنها با ماشین پلیس برگشتم. ۵۲ دستگاه ماشین در برف گیر کرده بود و

بوران به حدی بود که روی کاپوت ماشین‌ها را برف گرفته بود. بعد از باز شدن راه، با یکی از ماشین‌هایی که در جاده بود به سمت قم حرکت کردم. آیت‌الله مهدوی کنی، از طلبه‌های مسجد لرزاده بود و در آنجا با هم آشنا شده بودیم. ایشان، برادرشان، آقای شیخ حسن تهرانی و بعضی از دیگر دوستان در قم و مدرسه فیضیه حجره داشتند. من به مدرسه فیضیه رفتم و استفتا را با این آقایان در میان گذاشتم. به این نتیجه رسیدیم که خوب است به حاج آقا روح‌الله هم مراجعه نماییم. اولین بار بود که اسم مبارک ایشان را می‌شنیدم. حوالی سال ۲۹ - ۱۳۲۸ بود و پس از این آشنایی ارتباطمان با امام هر روز بیشتر شد. استفتا را خدمت آقایان بردیم. جوابی که آقایان دادند این بود: «به شماها ربطی ندارد! بگذارید به عهده خود مسئولین این امر و مسئول این کار شما نیستید!» و به این صورت، پای ما را از آن جریان قطع نمودند. زمانی که امام به طور علنی با شاه درگیر شدند و به کارهای آن خبیث اعتراض نمودند، به همراه دوستانمان آقایان امانی، مهدی عراقی و...، نزد ایشان رفتیم و با ایشان ارتباط برقرار کردیم. خدمت ایشان وجوهات می‌بردم و فکر می‌کنم وقتی که این کار را انجام دادم، ایشان فرمودند بدهید به آقای رسولی محلاتی! ایشان در آن زمان تقریباً مسئول مالی حضرت امام بود. آشنایی ما هر روز بیشتر اوج می‌گرفت. تا وقتی ایشان در ایران بود، نوار کاپیتولاسیون امام را من به عراق بردم. بر حسب اتفاق من گرفتار بودم و نمی‌توانستم پاسپورت بگیرم؛ پرونده پیچیده‌ای در دستگاه اطلاعات داشتم و دنبال‌م بودند. شنیده بودم که نیابت ۵ هزار گذرنامه به امر شاه به عده‌ای داده می‌شد از جمله آقای مرحوم چهل‌ستونی پدر مرحوم آقای سعید؛ می‌گفتند سهمیه ایشان ۵۰۰ گذرنامه است. فوراً تقاضانامه‌ای نوشتم و خدمت حسن آقا سعید رفتم، منتها گفتم قرار است به توصیه پدر شما به من پاسپورت دهند. گفت از چیزی که می‌گویی خبر ندارم ولی می‌دانم بازاری‌های زرنگ، دارند می‌روند و توصیه‌نامه می‌گیرند اما ما توصیه‌نامه را برای تیمسار نصیری می‌فرستیم. تیمسار نصیری به امریکا رفته‌اند و یک ماه دیگر می‌آیند. اگر می‌خواهی صبر کن تا یک ماه دیگر او برگردد؛ اگر نه الان برایت توصیه‌نامه بنویسم. گفتم بنویسید! ایشان توصیه‌نامه را نوشتند و به من دادند. آن را برداشتم و به دفتر

تیمسار نصیری بردم. یک سرلشکر موقتا به جای ایشان نشست. گویا من اولین کسی بودم که خدمت ایشان توصیه‌نامه برده بودم. مسئول دفتر ایشان یک سرهنگ بود. توصیه‌نامه را به سرهنگ دادم. آن آقای سرهنگ به من گفت نامه‌ات را بده تا فردا ببینم چه جوابی می‌دهند. من روز بعد به آنجا رفتم و دیدم که پشت پاکت نوشته شده است: «رئیس اداره گذرنامه! به حامل ورقه گذرنامه بدهید!» به همین سادگی! من نامه را برداشتم و به اداره گذرنامه بردم. رئیس اداره گذرنامه نامه را گرفت و گفت ایشان جانی است! چرا باید به او گذرنامه بدهم؟ سرهنگ یا تیمساری که در آنجا حضور داشت گفت به ایشان گذرنامه بده برود چون او نامه دارد ولی به ایشان تذکر دهید که عبارت «طبق مقررات» هم به متن این نامه اضافه شود.» لذا گذرنامه بنده بر خلاف مقررات به اداره اطلاعات فرستاده نشد و بعد از دو روز به من گذرنامه دادند. من به محض دریافت گذرنامه فوراً به سمت عراق حرکت کردم. شب ۱۳ آبان، از مرز عبور کردم و روز ۱۳ آبان شنیدم که امام دستگیر شده‌اند و ایشان را تبعید کرده‌اند. اگر من آن شب از مرز رد نشده بودم صبح آن روز نمی‌گذاشتند از آنجا عبور کنم چون جلوی زوار را گرفته بودند و آنها را تفتیش می‌کردند. نوار کاپیتولاسیون امام همراه من بود. نوار را به کربلا بردم و برای آقای شیرازی گذاشتم و از آنجا به مدرسه بروجردی در نجف رفتم. همه طلاب را جمع کردم و برای آنها نوار را گذاشتم. آنها گوش می‌کردند و گریه می‌کردند. من هم دیگر نتوانستم به ایران بیایم چون منصور کشته شد و در پرونده منصور، قضیه ما هم برملا شد. البته در واقع به ایران آمدم. آقای حاج سعید امانی خودش را به من رساند. من نمی‌دانستم که چگونه از بازگشت من مطلع شده است. او گفت همین الان برو! هنوز برادرها اعدام نشده بودند. من به خانه یکی از بستگان رفتم و در آنجا مخفی شدم. صبح روز بعد به اخوی گفتم من هیچ پولی ندارم! به میدان شوش بیا و برای من پول بیاور! من به صورت قاچاق از مرز رد شدم ولی ویزای عراقی را به توصیه شیخ سلمان خاقانی در خرمشهر گرفتم و رفتم. مستقیماً به خانه شیخ سلمان خاقانی رفتم و به او گفتم مشکلی دارم. حالا در ایران کاری انجام می‌دهم ولی در عراق چه؟ ایشان تلفن کرد و شروع به احوال‌پرسی و شوخی کرد.

ایشان را می‌شناختند و خلاصه، ویزا را به من دادند و من از ایران خارج شدم. ما در عراق بودیم که امام هم به آنجا آمدند. در نجف ارتباط، صد در صد خصوصی بود. من در خیلی از کارها رابط امام و مرحوم آقا مصطفی(ره) بودم و به همین دلیل هر موقعی که می‌رفتم ایشان می‌گفتند بگویید بیایند بالا! و با ایشان در اتاق مطالعه‌شان صحبت می‌کردیم. برای مثال یک خاطره عرض می‌کنم؛ من در ارتش عراق دوره نظامی دیدم لذا آقا مصطفی(ره) امر فرمودند برو بغداد بلکه علیرضا را ببینی؛ با علیرضا آشنا شدم. یک پیرمرد ایرانی بود که اسمش را فراموش کرده‌ام. او فراری و تقریباً چپی بود. ایشان هم به آنجا رفت و آمد داشت و فراریان ایرانی را تقریباً حمایت می‌کرد و من با ایشان تماس گرفتم. در بغداد زمزمه‌هایی درباره جمع کردن حوزه‌های سامرا، کربلا و نجف شنیده می‌شد. خدمت امام(ره) رفتم و گزارش سفر به بغداد را از طریق آقا مصطفی به امام دادم. ایشان فرمودند به صلاحشان نیست! من هم جسارت کردم و عرض نمودم اینها دنبال مصلحت و مفسده نیستند، دنبال شهواتشان هستند و فکر نمی‌کنند که نتیجه آن چه می‌شود، لذا حوزه سامرا را جمع نمودند و بعداً جلوی فعالیت حوزه کاظمین را نیز گرفتند، بعد هم آمدند پا در حوزه کربلا کردند و بعد به سراغ نجف آمدند. آن زمان من در نجف نبودم، در لبنان بودم. ایرانی‌ها را یک‌دفعه گرفتند و اخراج کردند؛ احتمالاً سال ۱۹۷۰ میلادی برابر با ۱۳۴۹ شمسی بود.

◆ از ورود امام به نجف و مراسم استقبال از ایشان چه خاطره‌ای دارید؟

■ خبر به ما رسید و ما هم از نجف یک سری از آقایان و طلاب مثل آقای حسن کربوبی را جمع کردیم. تعداد استقبال‌کنندگان نه خیلی زیاد بود و نه کم. بعداً آقایان هم به دیدن امام آمدند و امام هم همه بازدیدها را پس می‌دادند و من در بازدیدها در خدمت ایشان بودم؛ به خصوص وقتی خدمت آیت‌الله عظمی آقای حکیم رسیدیم، آقا قاطعانه با ایشان صحبت نمودند و فرمودند قدمی بردارید و ایشان گفت ما امتحان کردیم، جواب نداد. (منظورشان در عراق بود) و امام فرمودند ما هم تجربه نمودیم دیدیم که نظر مردم مثبت است و برای دیدن آقای

خوبی هم تشریف بردند. بعد از دید و بازدیدها، اعلامیه ۲۵۰۰ ساله امام صادر شد؛ اعلامیه‌ها را به مکه بردیم و در آنجا در میان زوار پخش نمودیم. اعلامیه‌ها را با ماشین‌های عراقی‌ای که حامل زوار بودند به عراق بردیم. تعداد اعلامیه‌ها زیاد بود. فقط یک گونی از این اعلامیه‌ها را به آقای مطهری (ره) دادیم که در میان زوار تقسیم نماید و تنها کسی که دستگیر شد که خدا طول عمرش بدهد، آقای شیخ محمدرضا ناصر بود. ایشان را در آنجا دستگیر کردند. برای آزادی ایشان خیلی زحمت کشیدیم و دنبال کار ایشان بودیم تا نگذاریم ایشان را به ایران بفرستند، چون دولت ایران از دولت سعودی خواسته بود که ایشان را به ایران بفرستد. ما پی در پی به سفارت سعودی‌ها مراجعه می‌کردیم. من با آقای رضوانی که الان پیش‌نماز مسجد است به ملاقات سفیر رفتیم. البته حدود ۴۰ - ۳۰ نفر بودیم که به سفارت رفتیم اما به من گفتند دو نفر داخل شوند! که من و آقای رضوانی رفتیم و من با سفیر صحبت کردم و از او خواستم که اجمالا تعهد بدهند که او را به ایران نفرستند. تا سال ۴۹ که ایرانی‌ها را بیرون نمودند ایشان را نگه داشتند. من می‌خواستم به نجف برگردم. آقا مصطفی به لبنان تشریف آوردند. من به آقا مصطفی عرض کردم ویزا و اقامت بنده تمام شده می‌توانید یک اقامت برای من بگیرید؟ ایشان گفت دلت برای قصرالنهاییه تنگ شده؟ خیالت راحت باشد! بعد از آقای روفیعی که از وکلای مجلس لبنان بود خواستم که برایم ویزای عراقی بگیرد و آقای روفیعی به من گفت که ویزا نمی‌دهند. بعد از دو، سه روز روفیعی گفت سفیر عراق به من گفته است ما مأمور هستیم که ایشان را به هر طریقی که شده به عراق بازگردانیم اما چون پای تو برای گرفتن ویزا در میان است اگر او به عراق برود و اعدام شود، تو به قتل ایشان متهم می‌شوی؛ لذا به وسیله تو به ایشان ویزا نمی‌دهیم. بعد فهمیدیم دولت عراق درصدد است حساب ما را برسد.

◆ مأموریت شما در رابطه با علیرضا چه بود؟

■ با ایشان در خصوص مبارزه ضد شاه، اخبار رادیو و جراید، آزادی عمل ایرانی‌های مبارز در عراق صحبت کردیم؛ می‌خواستیم از آنها برای مبارزان ضد شاه اسلحه بگیریم که تعداد

کمی هم گرفتیم.

◆ حضور شما در ارتش عراق به چه صورت بود و چه کسی شما را معرفی نمود؟

■ ابتدا یک نفر را مأمور کردند که به خانه بیاید و به ما استفاده از اسلحه را یاد بدهد و معرف ما به ارتش آقا سید موسی اصفهانی بود. ایشان من را به سازمان‌های مربوطه معرفی کرد و کسی هم که به ما استفاده از اسلحه را یاد می‌داد، تاکسی خیلی قراضه‌ای زیر پایش بود. او همه چراغ‌قرمزها را رد می‌کرد و می‌رفت و کسی هم به وی اعتراضی نمی‌کرد. البته دو دستگاه ماشین داشت که یکی از آنها خیلی شیک بود و در کنار داشبورد ماشین، جای اسلحه کمری وی بود. او با لباس شخصی می‌آمد. همه اسم مستعار داشتند؛ مثلاً اسم یک نفر خنجر بود و اسم دیگری سرنیزه. اسم‌های این‌طوری روی هم گذاشته بودند. بعد از اینکه در منزل به ما آموزش اسلحه‌شناسی دادند بعداً ما را از یک راه عجیب و غریب به داخل یک پادگان نظامی بردند و در آنجا لباس گروهبانی به من دادند و با گروهبان‌های دیگر تیراندازی کردیم. این آموزش‌ها سه، چهار ماه طول کشید. سال ۱۳۴۸ بود که دوره استفاده از سلاح کمری، سلاح‌های خودکار، نارنجک‌های دستی و فنون جنگ پارتیزانی و مین‌شناسی را دیدیم. بعد از این آموزش، من به دیگر دوستان از جمله آقای محتشمی و دیگر جوانانی که از ایران می‌آمدند آموزش می‌دادم. یک روز آقا مصطفی پیغام فرستاد که با من کار دارد. وقتی خدمت ایشان رفتم دیدم جوانی آنجاست که می‌خواهد با من صحبت کند. اگر خاطرتان باشد من متولی مدرسه بروجردی بودم. به آن آقا گفتم به مدرسه بروجردی بیا! او به آنجا آمد و ما در حجره آقای رحمانی که الان از مسئولان بسیج و سپاه می‌باشند صحبت کردیم. ایشان گفت من جوانانی را به شما معرفی می‌نمایم که به آنها آموزش بدهید. من نمی‌دانستم که ایشان به چه وسیله‌ای با آقا مصطفی آشنا شده است، چون آقا مصطفی فقط گفته بود ایشان با شما کار دارد! من به این آقا گفتم من باید بدانم که چه کسی می‌خواهد در ایران رهبری کند؛ اگر بدانم کمک می‌کنم در غیر این صورت کمک نمی‌کنم. ایشان گفت نمی‌توانم ایشان را معرفی نمایم. من

هم گفتم معذرت می‌خواهم. بعدا متوجه شدم که اسم آن جوان جلال‌الدین فارسی بود و من او را نمی‌شناختم. بعد که جوان‌ها از ایران آمدند و ما در لبنان به آنها آموزش دادیم، آقای فارسی خودش هم آمد و با فلسطین ارتباط برقرار کرد. او با سید صالح حسینی (ره) کار می‌کرد و با آقای نفری میانه خوبی داشت، متأسفانه آقای نفری فریب دو جوان ایرانی را خورد و خیال کرد که آنها واقعا مبارز هستند. من گفتم نفری! فریب این دو نفر را نخور که این دو نفر مشکوک هستند! بعدا معلوم شد که آنها ساواکی هستند و باعث دستگیری جلال‌الدین فارسی شدند.

◆ لطفا درباره این دو جوان توضیحات بیشتری ارایه بفرمایید.

■ سفیر ایران ماشین ضدگلوله سوار می‌شد. آن دو جوان به آقای نفری گفتند بیا ماشین سفیر را با نارنجکی که به ماشین‌های عادی هم آسیبی نمی‌رساند بزنیم! پرتاب نارنجک به ماشین سفیر، مسئله آن دو نفر بود که فرار کردند؛ البته برنامه ایشان هم همین بود و آقای نفری همه مسائل را فهمیدند. هر وقت ما دو نفری حرف می‌زدیم کسی از صحبت‌های ما مطلع نمی‌شد ولی وقتی تعداد افراد حاضر در جلسه به سه یا چهار نفر می‌رسید، ساواک مطلع می‌شد. من آخر هم نتوانستم بفهمم چه کسی خبرها را فاش می‌کرد. اعلامیه‌های زیادی بود که ما می‌خواستیم به تهران بفرستیم. محمد منتظری (ره) آن موقع در منزل ما بود. املائی گفت من یک آشنا دارم که فلسطینی است. اعلامیه‌ها را به شام می‌فرستیم و از آنجا به دست زوار می‌رسانیم. گفت همه را آماده کن! گفتم آقای املائی! این فلسطینی کیست؟ گفت از چشمم هم بیشتر به او اعتماد دارم! گفتم آقای املائی! کار دست ما ندهد؟! گفت نه! از هر کدام از ۷ کارتن ما، یک اعلامیه برداشت و ما ناچار شدیم همه اعلامیه‌ها را بسوزانیم. محمد منتظری (ره) با هزار کلک و زرنگی نتوانست حتی یکی از اعلامیه‌ها را هم رد کند. نمی‌دانم املائی فریب چه کسی را خورده بود و چرا سادگی نشان داد. اجمالا این طور شد که آقای فارسی و نفری دستگیر شدند و ما دیدیم که سفارت به دولت لبنان فشار می‌آورد که این دو نفر را به ایران

بفرستند. ما هم با هر کسی که می‌شناختیم صحبت کردیم و فشار زیادی به دولت لبنان آوردیم. دولت لبنان بالاخره با ما توافق کرد که آقای فارسی تبعید شود. آنها نسبت به آقای فارسی حساس‌تر بودند. ایشان را به ترکیه تبعید کردند. من و آقای صادقی برای ایشان بلیت خریدیم و خودمان هم همه کارهایش را انجام دادیم و ایشان را به ترکیه فرستادیم. آقای نفری هم دو ماه زندان بود و تنها کسی که به دیدن نفری می‌رفت من بودم.

◆ شما در کجا و به چه افرادی آموزش نظامی می‌دادید؟

■ زیاد یادم نیست ولی در نجف به چند نفر آموزش دادم؛ یکی از آنها همان سید بحرینی بود. در لبنان هم سبب آشنایی احمد صفان با آقای سید موسی صدر شدم. احمد صفان، رئیس حرکت فتیان امام علی بود؛ دویست مرد مسلح داشت و علیه اسرائیل می‌جنگید. من به آقای صدر گفتم: «خواه و ناخواه در لبنان همه سرباز دارند. شما ندارید که باید داشته باشید!» ایشان به وسیله آقای چمران(ره)، حزب امل را تشکیل و به یک عده زیادی آموزش دادند؛ و در آن حادثه که بمب منفجر و آقای نفری هم زخمی شد، ۲۴ نفر شهید و عده‌ای هم زخمی شدند.

◆ آیا با آقای سید علی اندرزگو در ارتباط بودید؟

■ بله؛ آقای سید علی اندرزگو (روحش شاد!) به نجف خدمت آقا رفت و با نشاط و روحیه‌ای که داشت، به امام رو کرد و گفت من قاتل منصور هستم! امام فرمودند پاشو برو! پاشو! هر جا که می‌نشست حرف‌هایش را علنی می‌زد. گفتم سید خدا! شما اینها را می‌شناسی؟ بعضی از اینها آدم‌های خوب، انقلابی و متدینی هستند. ولی ممکن است بعضی از آنها ساواکی باشند. نمی‌شود که این طوری صحبت کنی!» من برای ایشان در مدرسه ظواهری حجره‌ای گرفتم، بعد هم ایشان را پیش مرحوم کلانتر بردم که کلیات فقه تدریس می‌کردند. ایشان گفتند: «من استخاره می‌کنم!» و جواب استخاره هم خوب آمد و ایشان را قبول نمودند؛ البته ایشان که نمی‌خواست بماند اما خب باید یک جایی می‌ماند. بعد از یک ماه دیدیم که آقای اندرزگو سر از

افغانستان در آورد؛ رفت که رفت و فقط یکبار دیگر به عراق آمد.

◆ از حضرت امام در نجف چه خاطراتی دارید؟

■ ایشان مکاسب را شروع نمودند تا به بحث وقف رسیدند؛ وقتی به این بحث رسیدند، بحث حکومت اسلامی را هم مطرح نمودند. همان طور که عرض کردم ملاقات من با امام بلامانع بود. خدمت ایشان رفتم و دو درخواست مطرح کردم؛ یکی اینکه اجازه بدهند که ما درس و بحث حکومت اسلامی را به چاپ برسانیم، دوم اینکه آن را به زبان‌های انگلیسی و عربی ترجمه نماییم. ایشان اجازه دادند ولی فرمودند باید کسی را که می‌خواهد آن را به انگلیسی ترجمه نماید ببینم. آقای محدث ادعا می‌کرد که انگلیسی می‌داند ولی در آن حد نبود که بشود روی آن حساب کرد لذا موفق نشدیم ترجمه انگلیسی را به چاپ رسانیم ولی ترجمه عربی را شروع کردیم. در زمانی که ما داشتیم جزوه‌ها را جمع‌آوری می‌کردیم، حسن کربوی و بعضی از دوستان، بدون اجازه جزوه‌ها را چاپ کردند و بعد از آنها ما جزوه‌ها را چاپ نمودیم و بعد آن را به صورت کتاب چاپ کردیم. بعداً آقای فارسی دوباره آن را بررسی نمودند و مطالب تکراری حذف و لذا حجم کتاب کوچکتر شد و من و آقای فارسی آن را در لبنان و نجف چاپ کردیم و توسط دوستان به ایران فرستادیم. من ندیدم در نجف مخالفتی با این کتاب صورت بگیرد یعنی اگر کسی هم مخالف بود نمی‌توانست ابراز نماید. آنها از رفقای ما کمی وحشت داشتند چون آنها بی‌باک عمل می‌کردند؛ مثلاً یک دفعه علیه آقای میلانی حرفی زدند، حتی اعلامیه‌ای چاپ نمودند اما من اجازه ندادم که منتشر شود. خدمت امام رفتم و مسئله را برای ایشان بازگو کردم. ایشان فرمودند اعلام کنید می‌خواهم سر درس صحبت نمایم! ما هم اعلام کردیم؛ هر موقع که اعلام می‌شد امام می‌خواهند سر درس صحبت کنند، غیر از طلاب درس ایشان، خیلی‌های دیگر هم می‌آمدند و مسجد پر می‌شد. جمعیت زیادی به مسجد ترک‌ها آمد. ایشان فرمودند: «دست همه را می‌بوسم و آقایان هر کدام نظر مبارکی دارند نظرشان برای خودشان محترم است. و اجمالاً نصیحت کردند که دست از این بی‌ادبی‌ها نسبت به آقایان

برداشته شود. پس از آن رفقای ما کمی آرام گرفتند. آقای میلانی ضد شاه بود، حتی فتوای کشتن شاه را صادر کرد؛ ولی دوستان ما نمی‌دانستند که ایشان تقیه می‌کنند و در باطن فعالیت می‌کنند حتی متأسفانه می‌گفتند که پسر ایشان با دربار ارتباط دارد، در صورتی که به نظر من اصلاً به این صورت نبود، ولی ایشان تقیه می‌کردند. مثلاً وقتی می‌خواستند از استانداری به منزل آیت‌الله میلانی بیایند، نمی‌شد که ایشان اجازه ندهند و اگر رفت و آمدی هم صورت می‌گرفت به این شکل بود.

◇ از امام خاطره دیگری ندارید؟

■ خاطرات زیاد است؛ یک بار بین طرفداران و مخالفان امام درگیری پیش آمد. جنگ و جدال‌های حرفی و کلامی پیش آمد. خدمت امام رفتم و عرض کردم رفقا شلوغ می‌کنند! امام فرمودند بگویید در اولین جلسه درس بعد از ماه صفر من سخنرانی دارم. و در همان جلسه بود که ایشان فرمودند اگر روس و امریکا با هم می‌جنگند بر سر یک کره زمین با هم می‌جنگند و برای چیزی دارند می‌جنگند. شما برای چه می‌جنگید؟ مگر به شما پول می‌دهند؟ پول یک سیگار هم نمی‌دهند! شماها سر چه دعوا دارید؟ بدانید که مشاخره شما بر سر آخرت نیست، بر سر دنیا است. آخرتی‌ها با هم دعوایی ندارند.

◇ چرا امام(ره) شروع به صحبت نمودند؟

■ من و رفقا تصمیم گرفته بودیم که نجف را از اشراخ تخلیه کنیم؛ منظور من از اشراخ عده‌ای بودند که درس نمی‌خواندند. وجوهات را می‌گرفتند و لباس پوشیده بودند و جنجال راه می‌انداختند. در رأس آنها شخصی بود که ایراندوست نام داشت. وقتی آقای خویی دستور دادند طلبه‌هایی که می‌خواهند شهریه و معاش بگیرند باید امتحان بدهند، ایراندوست که من را به خوبی می‌شناخت و می‌دانست که مبارز هستم، جلوی دالان مدرسه بروجردی و در حضور طلاب دیگر گفت آقای یزدی زاده! گفتم بفرمایید! گفت اگر تا حالا شکم اطرافیان را پاره

می‌کردیم حالا تصمیم داریم با خنجر شکم مراجع را پاره نماییم! این حرف را گفت و رفت. آقای خوبی هم عقب‌نشینی کردند. این جور شرارت‌ها در نجف وجود داشت. آقا سید محمود شاهرودی^۱ امر فرمودند بی‌امتحان شهریه ندهید! همین آقایان که ما اسمشان را اشرار می‌گذاریم اعلام کردند شصت کلنگ خریده‌ایم و می‌خواهیم خانه آقا سید محمد^۲ را یک‌روزه خراب کنیم! و آقایان هم عقب‌نشینی کردند که من فکر کردم باید بزرگان نجف آقا شیخ نصرالله شاه‌آبادی، آیت‌الله سید علی بهشتی و آقای رضوانی دور هم جمع شوند و درباره مقابله با این افراد تصمیمی بگیرند؛ من ده، دوازده نفر را انتخاب کردم و این حرف‌ها را با آنها در میان گذاشتم. آقا شیخ نصرالله هم موافق بودند که در این مورد قانونی وضع کنیم. نشستیم و صحبت کردیم. آقای جعفری گفتند اگر ما با مراجع طراز اول این جریان را در میان نگذاریم این قضیه ابتر خواهد بود و قرار شد از همه آقایان مراجع پرسیده شود. آقای شاهرودی هم فرمود این کار را بکنید! کار بسیار خوبی است آقای خوبی هم موافقت صد در صد خود را اعلام نمودند و فرمودند من از طرف آقای حکیم هم به شما اجازه می‌دهم و لازم نیست به خدمت ایشان برسید. امام هم فرمودند ما در قم امتحان کردیم، نشد! ولی نمی‌گویم شما این حرکت را انجام ندهید، شاید شما بتوانید. جلساتی برگزار کردیم و یک اساسنامه نوشتیم و برای خوش‌نویسی نزد سید عیسی طباطبایی بردیم که ایشان با خط زیبای خودشان آن را نوشتند. تا دو، سه سال پیش هم اساسنامه در وسایل من بود. وقتی خبر تنظیم این اساسنامه در نجف منتشر شد، همه فهمیدند که کار من است و نقشه‌ها کشیدند که حالا یکی از آنها را عرض می‌کنم؛ پسر جوانی بود که طلبه مدرسه بروجردی بود و حسین‌زاده نام داشت. یک خادم پیر رشتی هم داشتیم. پستچی نامه‌ها را می‌آورد و به دست این خادم می‌داد و او هم نامه‌ها را به دست صاحبانشان می‌رساند. او نامه‌هایی را که می‌دانست صاحبانش چه

۱. آیت‌الله سید محمود شاهرودی یکی از مراجع نجف بودند.

۲. سید محمد شاهرودی فرزند آیت‌الله سید محمود شاهرودی هستند.

اشخاصی هستند در یک دستش می‌گرفت و نامه‌های عمومی را در دست دیگرش. حسین‌زاده آمد و به این پیرمرد گفت نامه‌ها را بده ببینم! نامه‌ها را نگاه کرد و گفت حالا نامه‌های اسم‌دار را ببینم!» پیرمرد هم قبول نمی‌کرد که نامه‌ها را به او بدهد و حسین‌زاده شروع به هتاک‌ی و بی‌ادبی کرد. آن جوان فقط قصد تحریک من را داشت که جلوی چشم من این کار را انجام داد. رو به حسین‌زاده کردم و گفتم با ادب باش! که ناگاه دست به روی من بلند کرد و می‌خواست با لنگه نعلین مرا بزند که من دستم را روی دهان او گذاشتم و درخواست کردم که ساکت شود؛ همین! در عرض دو ساعت شایعه شد که یزدی‌زاده در گوش حسین‌زاده زده است؛ چون عکس آیت‌الله حکیم در اتاق او بوده است و با این کار دیگر جلسه‌ای تشکیل نشد و آقایان عرض داشتند این کار را با تو کردند، با ما هم می‌کنند. بهتان و تهمت زدن کاری ندارد! این حرف را چنان منتشر نمودند که من خدمت آقای خویی رفتم. یکی از همان شیخ‌ها هم آنجا بود. تا من را دید با حالت تأسف و تألم دستش را روی صورتش گذاشت و من هم جلوی همه آقایان به آقای رحمانی همدانی گفتم آقای فلانی سر درد دارند؟ خندید و گفت نه! و به آقای خویی گفتم اگر این گزارش را داده‌اند اشتباه است! و بعد خدمت آقای حکیم رفتم. آقای ممقانی نشست و به حرف‌های من گوش کرد که قضیه از چه قرار است و گفت می‌دانم که تو صددرصد راست می‌گویی اما کسی این خبر را به من داد که نمی‌توانستم به او بگویم که آقا شما حامل خبر کذب هستید و شخصی که به اینجا آمده بود پیر و مجتهد زمان بود و گفت در نجف این شخص به اسم یزدی‌پور - یزدی‌زاده است. من به ایشان گفتم این شخص را که شما می‌فرمایید اسمش یزدی‌زاده است ولی این صحبتی که می‌فرمایید به قالب یزدی‌زاده نمی‌خورد! خدمت همه رفته بودند به غیر از آقای خمینی چون می‌دانستند آنجا تیرشان به سنگ می‌خورد. بعد آقای ممقانی اضافه فرمود آقای حکیم مریض بودند. بعد از هر مرجعی چنین جنجالی در نجف به راه می‌افتد و آنها فکر کرده‌اند که آقای حکیم در شرف مرگ است و از حالا شروع کرده‌اند. در منزل آقای شیرازی چنان این مسئله را تعریف کرده بودند که همه باور کردند که این کار را تو کرده‌ای. من به آقا مصطفی گفتم دارم به زراره بن‌اعین شک می‌کنم. گفت چرا؟

گفتم بابا اینها همه زراره هستند که خیر دروغ را اینگونه منتشر کرده‌اند و گول خورده‌اند. من با اینکه متولی مدرسه بودم ولی نمی‌دانستم در اتاق حسین‌زاده عکس آقای حکیم وجود دارد یا خیر! من به آقای حکیم ارادت داشتم و بعد از این قضیه خدمت امام رفتم و ایشان فرمودند هنوز به سراغ من نیامده‌اند؛ و بعد از آن ماجرا بود که امام سخنرانی کردند.

◆ در مورد آقای حسین‌زاده توضیح دهید؟

■ نمی‌دانم؛ آنها شرارت ذاتی داشتند یا اینکه همان دار و دسته ایراندوست بودند. عده‌ای از آنها درس‌خوان بودند و عده‌ای هم درس‌خوان نبودند. حسین‌زاده با ایراندوست خیلی رفیق بود. ایراندوست لاغر، کوتاه‌قد، خیلی چابک، پرحرکت و پرحرف بود و درس خارج هم می‌رفت. باید بگویم که سردسته اشرار نجف بود.

◆ علت رفتن شما از مدرسه آقای بروجردی چه بود؟

■ من به لبنان رفتم و دیگر نتوانستم برگردم. در قضیه اعلامیه علیه ایرانیان، آقای خلخالی ناچار شد که شخص دیگری را تعیین نماید، چون اداره ۳ مدرسه را به عهده بنده گذاشته بودند: ۱. مدرسه وستا ۲. مدرسه آقای بروجردی ۳. مدرسه سید. این سه مدرسه را بنده اداره می‌کردم. وستا یک مدرسه جنجالی بود. با آقای رضوانی صحبت نمودم و از ایشان خواستم که در آن مدرسه درس بدهند. آقای رضوانی، که خدا طول عمرش بدهد و آقای شیخ فضل‌الله کریم، هر دو یک درس را تدریس می‌کردند. متأسفانه بعضی از طلاب بدون اجازه، حجره می‌گرفتند. طلبه حق نداشت که میهمان بیاورد ولی گاهی طلاب پانزده روز مهمان داشتند؛ حوزه که مسافرخانه نبود و طلبه باید درسش را می‌خواند. مشکلات متعددی وجود داشت ولی همه آنها رفع شد. یکبار در بیرونی منزل امام بودیم که عرض کردم آقای خلخالی! اگر سیف سالم می‌خواهی من هستم ولی اگر کارد کند می‌خواهی من نیستم. گفت یعنی چه؟ گفتم یعنی اینکه به من بگو این کارها را بکن، می‌کنم اما اگر شما در کارها واسطه شوید و بگویید به این

یکی اجازه بده! این می‌شود کارد کند و من نمی‌توانم. ایشان فرمودند نه؛ همان سیف سالم باش! لذا در مدتی هم که به بنده مسئولیت داده بود، هیچ دخالتی نکرد و فقط برای سرکشی می‌آمد و می‌دید که همه چیز منظم است.

◇ در بین دوستان امام هم برخی اوقات اختلافاتی شکل می‌گرفت؛ علت چه بود؟

■ بیشتر مسائل به علت اختلاف سابقه بود، مثلا حسن کروبی با من رفیق بود اما به او می‌گفتم بابا جان! این تندروی‌ها را نکن! آقای محتشمی به لبنان آمد و به من گفت یک نامه به دست آمده که سفارت به آقا سید محمد روحانی نوشته و نامه را خواند. من از آن متن شش ایراد گرفتم و گفتم محال است که این، نامه سفارت باشد. گفت تو ندیده می‌گویی محال است؟ گفتم بله! به نجف رفتم. از هر کسی که پرسیدم اعلامیه دست چه کسی است چیزی به من نگفتند؛ چون نمی‌دانستند و فقط متن اعلامیه را به یکدیگر نشان می‌دادند. ما فهمیدیم که نامه دست فلان سید شیرازی است که اسمش یادم رفته. به او گفتم می‌شود نامه را به من بدهی؟ گفت ما آن را دست کسی نمی‌دهیم بالاخره آن نامه را آورد و در دالان مدرسه بروجردی به من داد و همان جا ایستاد تا آن را بخوانم و به او پس بدهم. از نامه ایراد گرفتم و گفتم به این دلایل این نامه کذب است؛ دیگر آن را به کسی نشان ندادم. خلاصه نامه این بود ۳۰ هزار تومان برای شما فرستاده‌ایم تا برای طلاب خرج نمایید و ایشان هم مثلا آن پول را قبول کرده بودند! گفتم اصلش دروغ است. آقای روحانی در شرف مرجعیت است؛ ۳۰ هزار تومان برایش مهم نیست که سبب اختلافان با بعضی از دوستانمان شود.

یکبار اعلامیه‌ای با سیزده امضا منتشر کردند که اسم آقای مدنی هم جزء امضاءکنندگان آن بود. من به آقای مدنی عرض نمودم آقای مدنی! شما این نامه را قبلا دیده‌اید؟ گفت ندیدم! گفتم شما امضا کردید؟ گفت نه! گفتم اعتراف کن گفت نمی‌توانم! آقا چهارشنبه‌ها در خانه‌شان درس اخلاق می‌دادند و افراد زیادی در آنجا جمع می‌شدند. گفتم خواهش می‌کنم سر درس به همه بگویید که این اعلامیه را قبل از انتشار ندیده‌اید! اگر شما این حرف را بزنید بقیه هم این

حرف را می‌زنند؛ چون شما از همه بزرگ‌ترید و تقریباً عظمت شما در نجف بسیار زیاد است و استاد اخلاق هستید. ایشان این کار را انجام دادند و آن نامه از اعتبار افتاد. بله! متأسفانه شیطان در همه جا هست! شیطان در هیچ‌جا دست از سر ما برنمی‌دارد؛ نه در خواب و نه در بیداری. یکبار شیطان به سر من انداخت که بگویم شیطان! بالاغیرتا دست از سر ما بردار! دیدم منتظر است که من با این جمله کافر بشوم چون تقاضا کردن نوعی عبادت است و من داشتم کافر می‌شدم؛ چون می‌خواستم از شیطان تقاضا کنم که دست از سر من بردارد.

◆ اگر در خصوص مرجعیت حضرت امام (ره) و جریان بعد از فوت آیت‌الله حکیم مطلبی مد نظرتان است، بفرمایید.

■ هنگامی که آقای خمینی به تازگی به نجف رفته بودند، آقا شیخ نصرالله خلخالی (رحمت‌الله علیه) به دنبال ایشان رفت. آقای خلخالی در مجلسی که من هم حضور داشتم فرمودند هر مرجعی از دنیا برود باید همه مقلدانش از آقای خمینی تقلید کنند. امام برای مرجعیت دست و پا نزدند و هیچ فعالیتی نکردند. یک خاطره عرض کنم:

در موصل شیخی بود که نمی‌شناختمش ولی می‌گفتند که خیلی فعال است. بعد از فوت آقای حکیم، آقای رضوانی و آقا شیخ نصرالله خلخالی می‌خواستند برای آن شیخ اجازه بگیرند. امام اجازه نمی‌دادند. امام بعد از آقای حکیم چند ماه توقف کردند که این فکر ایجاد نشود که ایشان برای اجازه دادن می‌خواهند مردم را به خود جذب نمایند. در یکی از جلساتی که امام در آن حضور داشتند، آقای خلخالی دوباره این موضوع را مطرح کردند و آقای رضوانی هم گفت آقا! این شیخ در آنجا بسیار فعال است و متدین و جامع‌الشرایط است. به ایشان اجازه بدهید! آقای خمینی عصبانی شدند و فرمودند اگر شما فکر می‌کنید تقلید از کسی غیر از من باطل است، من چنین اعتقادی ندارم. مردم را به خود واگذارید! و همه ساکت شدند.

امام (رحمت‌الله علیه) فوق‌العاده بودند! وقتی عکس ایشان چاپ شد خیلی ناراحت شدند. آقای خلخالی در لبنان عکس‌های بزرگ و رنگی از امام چاپ کرد. عکس‌های شیکی بود. امام (ره)

رسمًا به آقای خلخالی اعتراض کردند. ایشان هم یک پیرمرد محکمی بودند و به امام عرض کردند آقا! پول چاپ این عکس‌ها را از پول خالص خودم داده‌ام نه از وجوهات و سهم امام. من مالک این عکس‌ها هستم. ولی امام عکس‌ها را مصادره فرموده بودند. ایشان حتی اجازه ندادند عکسشان بر روی اسکناس‌ها چاپ شود.